

# در دریای افسانه‌ها شناگری کنیم یا شناوری؟



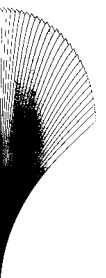
نه تر و نه خشک، داستانی است استثنایی از آقای مرادی کرمانی در قلمرو افسانه‌ها و از این نظر شاید دیدگاه‌های تازه‌ای در مورد این کتاب وجود داشته باشد. ما در خدمت آقای طلوعی هستیم. ایشان منتقد ادبی هستند. و ما صحبت‌های‌شان را می‌شنویم. آقای کرمانی هم دیر کردند انشاء الله می‌رسند و ما حرف‌شان را خواهیم شنید.

**سید محمد طلوعی:** همان طور که آقای اکرمی گفتند، قرار است راجع به کتاب نه تر و نه خشک، از آقای مرادی کرمانی صحبت کنیم. آقای مرادی خودشان در این جا نیستند و منتقدان خیلی دل‌شان می‌خواهد که نویسنده‌ها نباشند. البته اگر امروز این جا بودند، انگار خیلی بهتر می‌شد؛ حداقل من خوشحال می‌شدم. فکر می‌کنم که آقای اکرمی واقعاً درست می‌گویند. این تنها کتاب آقای کرمانی است که با ورود به قلمرو افسانه‌ها، از دنیای حال و واقعی دور شده و تقریباً با تمام کارهای دیگر آقای کرمانی متفاوت است. کتاب‌های دیگر آقای کرمانی را می‌توان در ژانر داستان واقع‌گرا گنجانده، اما این کتاب در این ژانر نمی‌گنجد.

از لحاظ ساختاری اگر بخواهیم به کتاب نه تر و نه خشک نگاه کنیم، بسیار بسیار پیچیده‌تر از بقیه داستان‌های سراسر‌شان است و من خیلی دلم می‌خواست که آقای کرمانی می‌بودند و داستانی برای ما تعریف می‌

اکرمی: من خودم زمانی معلم بودم، شاید ۱۰ یا ۱۵ سال پیش و چیزی که مراسم کلاس انشا نجات داد، قصه‌های مجید بود. روزهای اول واقعاً نمی‌دانستم برای بچه‌ها چه کار باید بکنم؟ آیا باید به همان موضوع‌های همیشگی علم و ثروت یا در آینده چه شغلی را می‌خواهید انتخاب کنید، می‌پرداختم؟ این‌ها مرا اقناع نمی‌کرد، چه رسد به بچه‌ها. البته، بچه‌های خوبی سر کلاس می‌بودند و من یک روز جلد اول قصه‌های مجید را آوردم و آن داستانی را برای‌شان خواندم که مجید می‌رود لفل و زردچوبه بخرد از بقال و بقال آن‌ها را داخل یک صفحه کاغذ می‌ریزد و مجید متوجه می‌شود که روی این صفحه یک قصه نوشته شده است. مجید این قصه را می‌خواند و عاشق آن کتاب می‌شود و در به در دنبال آن کتاب می‌رود. وقتی آن قصه را برای بچه‌ها خواندم، بچه‌ها با علاقه گوش دادند و بعد تحریک شدند به نوشتن. خلاصه این که هفته‌های بعد، خودشان شروع کردند قصه نوشتن.

به هر حال، بحث امروز ما در مورد کتاب «نه تر و نه خشک» است از آقای هوشنگ مرادی کرمانی؛ کتابی که شما آن را خوانده‌اید و آماده هستیم که در موردش حرف بزنیم. آقای مرادی کرمانی را همه‌مان می‌شناسیم؛ نویسنده ویژه‌ای که واقعاً فقط برای نوجوانان نوشته و به نوجوانان فکر کرده است.



و نه خشک را هیچ کس نمی‌تواند پیدا کند. یک چوب یا تر است و یا خشک و هیچ وقت نمی‌توانیم چوبی پیدا کنیم که نه تر باشد و نه خشک. به هر حال، فردی در زمان‌های قدیم، به سؤال پادشاه جواب داده بود و به این ترتیب، سکه‌های زیادی از پادشاه گرفته بود. او که حالا پسر ثروتمندی شده، به خواستگاری دختر پادشاه می‌رود و دختر با این امر مخالفت می‌کند و پادشاه می‌خواهد که این جوان را به شکل پرنده در بیاورد. حتی وقتی او پرنده می‌شود، باز نمی‌تواند این چوب را پیدا کند و دختر پادشاه می‌گوید که اگر تو یک عاشق واقعی هستی، باید بروی و این چوب را هر طور شده پیدا کنی و بیاوری.

اما این پرنده زمانی که چوپان بود، در چاهی می‌افتد و در آن چاه زندگی می‌کند و نمی‌توانسته از آن چاه نجات یابد. در همین زمان پادشاه به دخترش که نقاش بود، می‌گوید اگر بتوانی دو روز رام‌ثل هم بکشی، به تو جایزه می‌دهم و دختر پادشاه می‌بیند که هیچ دو روزی مثل هم نیست و برای همین، با پادشاه این سؤال را در میان می‌گذارد و پادشاه از مردم می‌خواهد که به این سؤال جواب بدهند.

این پسر که شباب نام داشته، به دلیل زندگی سختی که در چاه می‌گذرانده، بسیار دقیق و تیزبین شده بود و بعد که از چاه نجات پیدا می‌کند، می‌آید پیش شاه و جواب سؤال او را می‌دهد و باقی قضایا که گفتیم.

**مرادی کرمانی:** من خیلی خوشحالم که دوستان به

کردند. فکر می‌کنم اول این داستان، این است و ما بقیه آن را نمی‌دانیم: «این که نه تر و نه خشک قصه‌ای دارد. هشت سالم بود. قصه کوتاه بود؛ هشت جمله مثل سال-های عمر من از آن به بعد پا به پای من دوید. پنجاه سال مثل پیچک بر درخت، با قصه‌ها آمیخت مثل شاخه بر درخت، جوانه زد در ذهن من و در خیال من رشد کرد.» کاش آقای کرمانی بودند و بقیه ماجرا را می‌گفتند و می‌گفتند که چه طور شد این قصه، این قدر درگیرشان کرد که این کتاب را نوشتند. من دوست دارم برای شنیدن این قصه باز هم منتظر بمانم، ولی جلسه شروع شده. به هر حال، اولین چیزی که از آقای کرمانی می‌پرسیدم، این بود: آقای کرمانی، می‌شود به ما بگویید چه شد که این داستان را نوشتید؟ چه شد که این داستان ۵۰ سال با شما ماند؟»

**رها هراتی:** نه تر و نه خشک، کتابی بود که قصه‌اش و تقریباً موضوعش با قصه‌های دیگری که من خوانده بودم، متفاوت بود. می‌شود گفت که آقای کرمانی، انسان-هایی را که در جامعه امروزی هستند، در قالب پرنده‌های گوناگون بیان کرده‌اند. کتاب نه تر و نه خشک، داستان پرنده‌ای است که عاشق دختر پادشاه می‌شود و پادشاه با ازدواج این دو مخالفت می‌کند و شرطی برای پرنده می‌گذارد و به او می‌گوید: باید بروی چوبی پیدا کنی که نه تر باشد و نه خشک و نه راست باشد و نه کج. پرنده هر چه گشت، نتوانست چنین چوبی پیدا کند. در واقع چوب نه تر

**مرادی کرمانی:**  
 کسی مثل من یا آندرسن  
 و بعضی‌های دیگر  
 که الان اسمشان یادم  
 نیست، این‌ها شناگری  
 کردند در افسانه‌ها و  
 شناوری نکردند.  
 آن‌هایی که افسانه‌ها را  
 جمع‌آوری کردند،  
 شناور بودند و هیچ کدام  
 از این‌ها (شناوری و  
 شناگری) چیز بدی  
 نیست. هم کسی که  
 امانت‌داری می‌کند و  
 این‌ها را نگه می‌دارد و  
 روایت‌های مختلف را  
 ثبت می‌کند، کارش  
 عزیز و خوب و درست  
 است و هم آن‌که می‌آید  
 و دخالت می‌کند



**سید محمد طلوعی برانزنده:**

- **این تنها کتاب**
- **آقای کرمانی است که**
- **با ورود به**
- **قلمرو افسانه‌ها،**
- **از دنیای حال و واقعی**
- **دور شده و تقریباً**
- **با تمام کارهای دیگر**
- **آقای کرمانی**
- **متفاوت است.**
- **کتاب‌های دیگر**
- **آقای کرمانی را**
- **می‌توان در ژانر**
- **داستان واقع‌گرا گنجانند،**
- **اما این کتاب**
- **در این ژانر نمی‌گنجد**

در این کتاب پیدا کرد و می‌خواستم افسانه‌هایی را که در ذهنم ساخته یا شنیده بودم، در این کتاب بیاورم. این در حقیقت ریشه و اساس شکل‌گیری این کتاب بود. اصلاً آن روایت که پدر بزرگم برایم گفت، چیزی در حد ۴ تا ۵ سطر بیشتر نمی‌شد، اما تبدیل شده به چنین چیزی.

حالا ببینیم چرا این طور شد؟ گفتیم که عده‌ای در افسانه‌ها شناور می‌شوند. از طرف دیگر، عده‌ای در افسانه‌ها شنا می‌کنند. شناگر موجودی است مثل ماهی، قورباغه یا هر چیزی که به هر حال در آب است. می‌تواند انسان باشد یا قایقی که آدمی آن را راهنمایی می‌کند. شناگر خودش مسیرش را تعیین می‌کند و می‌گوید

درست است که من در این جریان هستم، ولی اجازه بدهید که من از این طرف یا آن طرف بروم دوست دارم کنار جوی و رودخانه کمی بایستم. نمی‌خواهم با جریان بروم. دوست دارم کنار سنگی بایستم و بروم رویش. ماهی‌ها شناگرند و شناور نیستند، اما یک تکه چوب را که شما در جوی می‌اندازید، شناور است و هر جا که آب بخواهد، آن را می‌برد در حالی که ماهی خلاف جریان هم شنا می‌کند. شما دیده‌اید که بعضی از ماهی‌ها، قدری تخصص و شیطان هستند و مسیر را خلاف می‌روند و حتی یک آبشار کوچک هم می‌پرند بالا.

کسی مثل من یا آندرسن و بعضی‌ها بیدگر که الان اسم‌شان یاد نمی‌آید، این‌ها شناگری کردند در افسانه‌ها و شناوری نکردند. آن‌هایی که افسانه‌ها را جمع‌آوری کردند، شناور بودند و هیچ کدام از این‌ها (شناوری و شناگری) چیز بدی نیست. هم کسی که امانت‌داری می‌کند و این‌ها را نگه می‌دارد و روایت‌های مختلف را ثبت می‌کند، کارش عزیز و خوب و درست است و هم آن‌که می‌آید و دخالت می‌کند. دخالت کردن این خطر را دارد که ممکن است عده‌ای بگویند تو افسانه را خراب کردی. خلاقیت تو جواب نداد. اصل افسانه زیباتر و قوی‌تر است. تو چرا پایانش را عوض کردی؟ چرا این جا را این طوری کردی؟ مدعی زیاد دارد؛ چون مثل هر چیز ملی و عمومی مال همه است. افسانه‌ها مال همه است. من هم اگر دخالت در آن بکنم، در حقیقت دخالت در یکی از اموال عمومی کرده‌ام و بنابراین، کسانی هستند که از من بازخواست خواهند کرد. با وجود این، اگر در من خلاقیتی باشد که بتوانم از این ماده و این خمیر اولیه مجسمه‌ای بسازم و از این چیزی که به صورتی تکراری قرن‌هاست روایت می‌شود، روایت خودم و حتی شاید روایت بهتری بدهم، این اصلاً چیز بدی نیست. یک کار خلاقانه است و تفاوت دارد با این که خودمان را درست در اختیار آن قرار دهیم. من دیگر حرفی ندارم که بزنم. دوستان اگر صحبت کنند، خیلی ممنون می‌شوم.

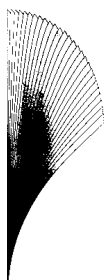
این جا آمده‌اند. انشاء الله موفق باشند. من می‌شنوم و بعد در خدمت‌تان هستم.

**اکرمی:** سؤال آقای طلوعی این بود که این قصه چگونه به دنیا آمد؟

**مرادی کرمانی:** بچه‌های مدرسه حسابی این‌جا حضور دارند. پس امروز ما با آدم حسابی‌ها سروکار داریم! انشاء الله که رو به راه باشید. ما با افسانه‌ها می‌توانیم به صورت‌های گوناگونی برخورد کنیم. البته من معتقدم که دو جور از این برخوردها خیلی مهم است. یکی این‌که در افسانه‌ها شناور باشیم؛ به این صورت که مثلاً یک تکه کاغذ را می‌اندازیم در آب و جریان آب بنا می‌کند آن را بردن. به نوعی وابسته به موج‌ها و جریان آب پیش می‌رود و تقریباً می‌شود گفت که اراده‌ای از خودش ندارد و هر جا که آب آن را ببرد، می‌رود و این اشکالی هم ندارد و چیز خوبی است. به هر حال شناور بودن مثل قایق، قایقی که سرنشین هم نداشته باشد، عیب ندارد. شناور بودن را می‌توانیم به محقق بودن شبیه کنیم. یعنی کسی بیاید و خودش را درست در اختیار موضوعی قرار بدهد، موضوعی که از قبل معلوم است. کار محقق این است که امانت‌داری کند؛ یعنی آن‌چه را می‌شنود، حتی اگر غلط هم باشد، روی کاغذ بیاورد. شما کتاب‌های زیادی در مورد افسانه‌ها دیده‌اید. مثلاً قصه شنگول و منگول، چند روایت داشته و چند جور بوده. ما کرمانی‌ها این قصه را بز زنگوله پا می‌نامیم و به جای شنگول و منگول و حبه انگور می‌گوییم علیله، بلبله، تخم شنبلیله.

همان طور که پشت جلد کتاب نوشته‌ام، بچه بودم که شنیدم پرنده کوچکی هست که در روستای ما به آن نه‌ترو نه‌خشک می‌گویند. پدر بزرگم گفت که اسم این پرنده نه‌ترو نه‌خشک است. گفتم چرا؟ گفت که این عاشق دختر سلطان می‌شود و سلطان به او می‌گوید اگر می‌خواهی دخترم را به تو بدهم، باید برایم چوبی بیاوری که نه‌تر باشد و نه خشک و نه کج باشد و نه راست و این بدبخت یک عمر آواره شده که یک چوب نایاب این چنینی پیدا کند و ببرد و دختر را بگیرد. حالا خوشبخت می‌شود یا بدبخت، خبر ندارم.

به هر حال، این شنیده‌ها در ذهنم بود و بعدها که بزرگ‌تر شدم و دست به قلم بردم، دیدم این قصه چقدر ابعاد مختلف دارد و جا دارد برای این که ما بسیاری از حرف‌ها را از طریق آن بزنیم. افسانه‌های کوچکی هم در ذهنم بود و چیزهایی هم ساخته بودم. همه یادداشت‌هایم را برداشتم و یک‌روز با خودم گفتم این قصه را قالب اصلی کار در نظر می‌گیرم و آن‌هایی را که در ذهنم است، در این ظرف می‌ریزم. عشق، نفرت، قدرت، وفاداری، حرص، حسادت، تکبر، دانش و چیزهای دیگری که شاید بشود



کتاب نیستیم، بلکه خواننده آن هستیم و اگر حرفی می‌زنم، برداشت خودم است. من فکر می‌کنم کسانی در جهان مبشر عشق هستند و دوست دارند که عشق همیشه باقی بماند و عشق و دوست داشتن در یک جایی تمام نشود و گلپر از آن کسانی بود که خواست این عشق یک جایی پایان پیدا کند. او دوست داشت که همیشه دوست داشته باشد و همیشه دوستش داشته باشند.

حال که پدر رفته بود، آن پسر دوستش داشته باشد و اگر با او ازدواج می‌کرد، طبیعتاً یک جور بریده می‌شد این عشق. به هر حال، او دلش می‌خواست یک معشوق سراپا شوق باشد و یک مجنون داشته باشد و این خیلی برایش مهم بود.

**یکی از حاضران:** من سؤالی دارم: چرا پرنده از گذشته خودش اطلاعی ندارد و نمی‌داند همان شبانی است که به خاطر دعای بچه‌ها، تبدیل به پرنده کوچک شده است؟

**مرادی کرمانی:** نمی‌خواهم توجیه کنم. این اولین باری است که چنین سؤالی از من شده، به نظرم هر چه شما فکر می‌کنید، همان درست است. تصویری که من برای ساخت این داستان داشتم، این بود که افسانه‌ها خیلی به صورت واقعی جوابگوی بعضی از سؤالات نیستند. افسانه از جایی شروع می‌شود و از همان جا هم ادامه پیدا می‌کند. اگر از اول می‌دانست، داستان دیگر پر و بال پیدا نمی‌کرد و راه نمی‌افتاد.

این داستان، حاصل ابهامی است که در آن نهفته. این خصلت و خصوصیت افسانه است که متفاوت است با داستان واقعی و به قول امروزی‌ها رئال.

**یکی از حاضران:** شما در جایی از داستان، عنوان کردید که پدر و مادر این پرنده هم پرنده بودند.

**مرادی کرمانی:** این هم نکته‌ای است، ولی واقعیت این است که این پرنده نسل به نسل این موقعیت را داشته که عاشق شود. مثلاً فرض می‌کنیم هر بار یک نسل از این

**آرزو دولت‌آبادی:** به نظرم کتاب خیلی خوب و عالی بود. داستانی جذاب داشت و زبان آن هم به زبان نوجوان امروز خیلی نزدیک بود. این یکی از ویژگی‌های عالی‌اش بود. اما دلم می‌خواهد شخصیت گلپر را خودتان تجزیه و تحلیل بکنید؛ چون انتهای داستان این طور به نظر می‌رسد که قدرت، عشق گلپر را از او گرفت.

**مرادی کرمانی:** اگر قرار باشد نویسنده‌ای با اثر خود همه جا برود و آن را توضیح بدهد، نمی‌توانیم بگوییم که این نویسنده، نویسنده خوبی است و کار خوبی کرده اگر کسی واقعاً بین شما است که می‌تواند جواب آرزو را بدهد، من خیلی خوشحال می‌شوم. البته بد نیست بگوییم که انسان موجودی است که آرزوهای زیادی دارد. صبح که از خواب بیدار می‌شویم، این آرزوها در ذهن ما بنا می‌کند سبز شدن.

**هراتی:** گلپر دختری بود که آخر داستان می‌خواست امتحان کند و ببیند که عشق این پرنده، واقعاً حقیقی است یا نه و می‌خواست ببیند چقدر می‌تواند صبور باشد. در ضمن، فکر می‌کنم به خاطر علاقه‌ای که به پدرش داشته، وصیت او را عملی کرده و منتظر بوده تا ببیند عشق آن پسر یا پرنده واقعی است یا نه؟

**اکرمی:** خانم دولت‌آبادی، این جواب برای تان قابل پذیرش بود؟

**دولت‌آبادی:** برداشت من این بود که گلپر عاشق پرنده نبود. گلپر عاشق آزادی و رهایی بود. با وجود این، چون پایبند به وصیت پدرش بود، نخواست این رهایی و آزادی را به دست بیاورد. یعنی پاره‌پاره‌اش گذاشت.

**مرادی کرمانی:** قدرت خودش را قوی‌تر از همه حس‌های انسانی می‌داند. می‌گویند که در انسان، خودستایی‌ها و خودنمایی‌های فراوانی است و قدرت در حقیقت تمام آن چیزها را زیر پا می‌گذارد. کسی که قدرت پیدا می‌کند، حتی دیگر به ثروت فکر نمی‌کند الان خودم را جای شما دارم می‌گذارم. من دیگر مرادی کرمانی، نویسنده این

- **مرادی کرمانی:**
- **از کجا معلوم که**
- **این پرنده عاشق ما**
- **در خیال خود**
- **همه این چیزها را ندیده**
- **و هیچ اتفاقی هم**
- **نیفتاده و او دارد**
- **در جنگل از روی**
- **شاخه‌ها می‌پرد و**
- **پیوسته این ترانه را**
- **می‌خواند و آرزو دارد که**
- **یک روز برود**
- **به کاخ سلطان؟**
- **و چرا فکر می‌کنید که**
- **این اتفاق‌ها واقعاً افتاد؟**
- **شاید خواب دیده**
- **شاید فکر کرده...**
- **بہتر است افسانه را**
- **نبندیم و این طوری با آن**
- **برخورد نکنیم**



فکر کنید خواب دیده و این‌ها رؤیاهای یک پرنده ضعیف است که می‌خواهد وارد دستگاه قدرت شود و با دختر سلطان عروسی کند و بشود داماد سلطان و بیا و برو داشته باشد. این‌ها جواب نیست. توجیه هم نیست. این‌ها فقط فکر من است. شما هم می‌توانید فکرهای خودتان را داشته باشید.

**اکرمی:** من می‌خواهم که با سؤال آرزو به جایی برسیم، می‌خواهیم امروز مراجعه کنیم به کارشناس و منتقد ادبی مان آقای طلوعی به نظر من، نوعی منطقی بی-منطقی در افسانه‌ها حاکم است. آقای طلوعی، من می‌خواهم حیطه منطقی را در افسانه‌ها بدانم. آیا ما واقعاً همه نوع آزادی داریم یا نه باید در چارچوبی حرکت کند؟

**طلوعی:** من ترجیح می‌دهم که از کلمه افسانه؛ کمی با احتیاط‌تر استفاده کنم و برای این کتاب خاص، عنوان قصه‌های پریانی را به کار ببرم. واقعیت این است که در قصه‌های پریانی، داستان خیلی ازلی‌تر از این حرف-هاست. زمان از جایی شروع می‌شود که ما نمی‌دانیم؛ روزی روزگاری بود، یکی بود یکی نبود... در این داستان هم همین‌طور است و به نظر من می‌تواند این غرض وجود داشته باشد که این چرخه هم‌چنان تا ابد ادامه پیدا کند. من فکر می‌کنم که از لحاظ ساختاری، این داستان منطبق بر داستان‌های پریانی شروع می‌شود و از یک جایی ترکیب می‌شود با سنت قصه‌گویی شرقی؛ سنت شهرزادی داستان ایرانی، داستان در داستان، حتی آقای کرمانی این را به یک چیز عینی در داستان‌شان تبدیل می‌کنند؛ به یک تور که دور قصر را گرفته و به همین دلیل، نه تر و نه خشک نمی‌تواند از قصر بیرون برود و آن‌جا گیر می‌کند.

از لحاظ ساختاری، این یک نمونه استثنایی در داستان فارسی است که می‌شود آن را بررسی کرد. همان‌طور که گفتم، در این جا داستان پریانی با سنت قصه-گویی شرقی ترکیب می‌شود. در حالی که ما همیشه یا این را داشتیم و یا آن را یا سنت قصه‌گویی شرقی داستان در داستان، مثل

هزار و یک شب یا داستان پریانی خالص. وقتی این دو با هم ترکیب می‌شوند، تعدادی از ساخت‌های هم را می‌گیرند و چیزهایی را از دست می‌دهند. فکر می‌کنم که واقعاً این داستان قابل بررسی است. از طرفی، نزدیک شدن به قدرت توسط عامه، همیشه خطرناک بود. مثلاً مادر گلپر زن پادشاه می‌شود، ولی می‌میرد. یعنی یک دختر سبزی فروش که به قول آقای کرمانی از طبقه فرودست جامعه است، وقتی به قدرت می‌رسد، نمی‌تواند در جایگاه خود بماند و سقوط می‌کند.

حالا به این‌که می‌گویم داستان با وجوه پریانی

پرنده عاشق قدرت و عاشق رسیدن به دربار و سلطان و... می‌شده و این هم یکی از آنها بوده، فکر می‌کنم که این افسانه هم در حرکت تاریخی افسانه‌ها ریشه دارد.

اما از کجا معلوم؟ شاید بعدها طوری داستان تمام شود که این پرنده برود و با هم جنس‌های خودش ازدواج کند و بعد بچه‌اش هم دوباره عاشق سلطان شود و این دور تسلسل همین‌طور ادامه پیدا کند. پس مقداری عمیق و مقداری خیالی و تمثیلی است نسل‌هاست که طبقات فقیر، طبقات فرودست، طبقات روستایی و کسانی که هیچ وقت به قدرت نمی‌توانند برسند و هیچ وقت نمی‌توانند به کاخ سلطان و آن فضا پا بگذارند، نسل به نسل فقط با آرزو این کار را می‌کنند و هی نماینده‌شان را می‌فرستند و این طور سر می‌خورد و برمی‌گردد.

حال از کجا می‌دانیم که این پرنده‌ای که به دنبال چوبی می‌رود که نه تر باشد و نه خشک، مجبور نشود که با پرنده‌ای دیگر ازدواج کند و دوباره بچه این راه بیفتد و دوباره این قصه تکرار شود؟

در ضمن، از کجا معلوم که این پرنده عاشق ما در خیال خود همه این چیزها را ندیده و هیچ اتفاقی هم نیفتاده و او دارد در جنگل از روی شاخه‌ها می‌پرد و پیوسته این ترانه را می‌خواند و آرزو دارد که یک روز برود به کاخ سلطان؟ و چرا فکر می‌کنید که این اتفاق‌ها واقعاً افتاد؟ شاید خواب دیده شاید فکر کرده... بهتر است افسانه را نبندیم و این طوری بآن برخورد نکنیم. بله، اگر یک قصه واقعی بود، مثلاً اگر یکی از قصه‌های مجید بود، می‌توانستید وارد این جزئیات بشوید. من فکر می‌کنم به این کتاب (قصه‌های مجید)، ریشه همه‌آثار من است و خیلی رویش کار کرده‌ام و فکر می‌کنم خیلی به دردتان می‌خورد.

نشان می‌دهد که یک بچه روستایی (مجید) که عین این پرنده است، چگونه از یک روستای دور دل می‌کند و چقدر سختی و عذاب می‌کشد و دنبال آن چوب نه تر و نه خشک، می‌آید تهران و می‌خواهد به موقعیت نزدیک شود. در حالی که سرآخر باز هم به این نتیجه می‌رسد که برگردد و برود روستا و من هم دوباره برگشتم و دوسه هفته پیش، رفتم روستای مان. رفتم سرکلاس که در ده بودم و دیدم حالا مدرسه را هم به نام من کرده‌اند. نشستیم و دیدم عجب! من همان نه تر و نه خشک هستم و نه تر و نه خشک کوچولو را دیدم روی شاخه درخت‌ها. با خود گفتم: بله، تو رفتی و همه چیز را دیدی، اما دوباره برگشتی و آمدی.

به هر حال، اگر به چنین داستان‌هایی رسیدید، کمی بازتر فکر کنید و به چون و چراهایش کار نداشته باشید همان طور می‌پذیرید که یک کلاغ می‌تواند حرف بزند، این را هم بپذیرید.

**رها هراتی:**

**کتاب نه تر و نه خشک،**

**داستان پرنده‌ای است که**

**عاشق دختر پادشاه**

**می‌شود و پادشاه**

**با ازدواج این دو**

**مخالفت می‌کند و**

**شرطی برای پرنده**

**می‌گذارد و به او می‌گوید:**

**باید بروی چوبی**

**پیدا کنی که**

**نه تر باشد و نه خشک**

**و نه راست باشد و**

**نه کج. پرنده**

**هر چه گشت،**

**نتوانست چنین چوبی**

**پیدا کند. در واقع**

**چوب نه تر و نه خشک را**

**هیچ کس نمی‌تواند**

**پیدا کند.**

**یک چوب یا تر است**

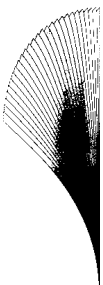
**و یا خشک و هیچ وقت**

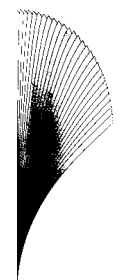
**نمی‌توانیم چوبی**

**پیدا کنیم که**

**نه تر باشد**

**و نه خشک**





ما هر وقت به مناظر اطرافمان می‌نگریم و دقت می‌کنیم، ممکن است چیزهایی ببینیم که قبلاً ندیده‌ایم. هر چقدر دقیق‌تر می‌شویم، می‌بینیم که دیدمان بازتر می‌شود و با چشم بازتری نگاه می‌کنیم.

**اکرمی:** خانم هراتی، آیا از این رمزها لذت بردید و برای تان جالب بود؟

**هراتی:** بله.

**آتنا کلانتری:** تا وقتی این پرنده هنوز به قدرت یا ثروتی نرسیده بود، کسی در پی آن نبود که او را بشناسد. وقتی قرار شد فامیل پادشاه بشود و دختر پادشاه را بگیرد، سعی کردند که او را بشناسند. در واقع این جا اشاره شده به فرهنگ جامعه‌مان.

**اکرمی:** آیا کتابی مشابه این خوانده‌اید؟

**کلانتری:** خیر.

**اکرمی:** آقای مرادی، فکر می‌کنم صحبت‌های خیلی خوبی بود. دوست داشتیم بیشتر از اینها در خدمت شما و بچه‌ها باشیم. به عنوان آخرین صحبت، اگر چیزی به ذهن تان می‌رسد، خوشحال می‌شویم که بشنویم.

**مرادی کرمانی:** داشتم فکر می‌کردم که من چقدر خوشبختم که می‌توانم کتابی بنویسم که شما بتوانید تفسیرهای مختلف از آن داشته باشید. برشت می‌گوید نمایش نامه، فیلم یا داستانی خوب است که وقتی تمام می‌شود، تازه در ذهن بیننده و خواننده‌اش شروع بشود. اگر شما داستانی خواندید و دیدید که وقتی تمام شد، می‌توانید راحت سرتان را روی بالش بگذارید و بخوابید، بدانید که آن داستان خیلی خلاقانه نوشته نشده. اگر دیدید که داستان هم‌چنان با شما و در ذهن تان پیش می‌آید و حضور دارد. این‌جا با داستانی خلاق روبه‌رو هستید. وقتی دیدید که شما از کتاب بیرون آمدید، ولی کتاب از شما بیرون نمی‌آید و شما به آن فکر می‌کنید، بدانید که این رمز و راز هر داستان خوبی است. اصلاً هر وقت خواستید بدانید که تفاوت یک داستان خوب با داستانی که متوسط یا ضعیف است، چیست، ببینید چقدر ذهن شما را به کار گرفته و چقدر آن خط‌های سفید بین سطرها را برای شما چیزی گذاشته که به آن فکر کنید.

شروع شده، ولی با این مشخصه تمام نشده هم می‌پردازم. یکی از شاخص‌های مهم داستان‌های پرینانی این است که خویش‌کاری انتهای داستان، ازدواج کردن است. مثلاً در این داستان، مطابق این قاعده باید پرنده نه ترونه خشک با شاهزاده خانم ازدواج کند. وقتی این اتفاق نمی‌افتد، ما باید به این نتیجه برسیم که این داستان یک داستان پرینانی نیست. البته این چیزی از ارزش‌های داستان کم نمی‌کند. واقعیت این است که ساختار داستان‌های شهزادی این طور است که باید به دورو تسلسل برسیم و منتظر این باشیم که در ذهن مخاطب نتیجه بدهد. این چیزی است که در این داستان هم اتفاق افتاده است.

**اکرمی:** خیلی ممنون. پای صحبت یکی دیگر از دوستان می‌نشینم.

**آرزو:** در مورد کلاغ می‌خواستیم صحبت کنیم که تمام آرزوها و آمال خود را در ساختن لانه‌هایش می‌دید، ولی اجازه نمی‌داد کسی در آن لانه‌ها زندگی کند. این جذابیت خاصی داشت؛ مثل خیلی از انسان‌های این روزگار که فقط به فکر جمع کردن ثروت هستند، اما به فکر استفاده از آن نیستند.

**مرادی کرمانی:** دقیقاً مثل بساز بفروش‌ها یا بساز و بفروش‌ها!

**اکرمی:** نظرتان در مورد شخصیت آب چیست؟ آقای مرادی از همان اول راجع به شناور بودن صحبت کردند.

**آرزو:** آب به عنوان یک راهنما برای این پرنده عمل می‌کند. آب راهنمایی‌اش کرد که برود این سؤال را بپرسد و با این راهنمایی، پرنده فهمید که تا آخر عمر باید عاشق بماند.

**رها هراتی:** آن قسمت از کتاب که پادشاه به دخترش می‌گوید اگر می‌توانی دو روز را نقاشی کن که مثل هم باشد، به نظر من خیلی قشنگ بود؛ چون نشان می‌داد که هر وقت به مسئله‌ای دقیق‌تر بنگریم، نکته‌هایی پیدا می‌کنیم که ممکن است قبلاً به آن‌ها توجه نداشتیم.

هم‌چنین، برایم جالب بود که شباب توانست به این سؤال پاسخ دهد و خیلی جواب قانع‌کننده‌ای داد و گفت

## مرادی کرمانی: حال از کجا می‌دانیم که

### این پرنده‌ای که

### به دنبال چوبی می‌رود

### که نه تر باشد

### و نه خشک،

### مجبور نشود که

### با پرنده‌ای دیگر

### ازدواج کند و

### دوباره بچه

### این راه بیفتد

### و دوباره این قصه

### تکرار شود؟